



Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

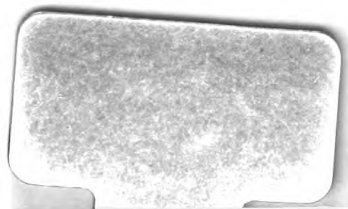
For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.



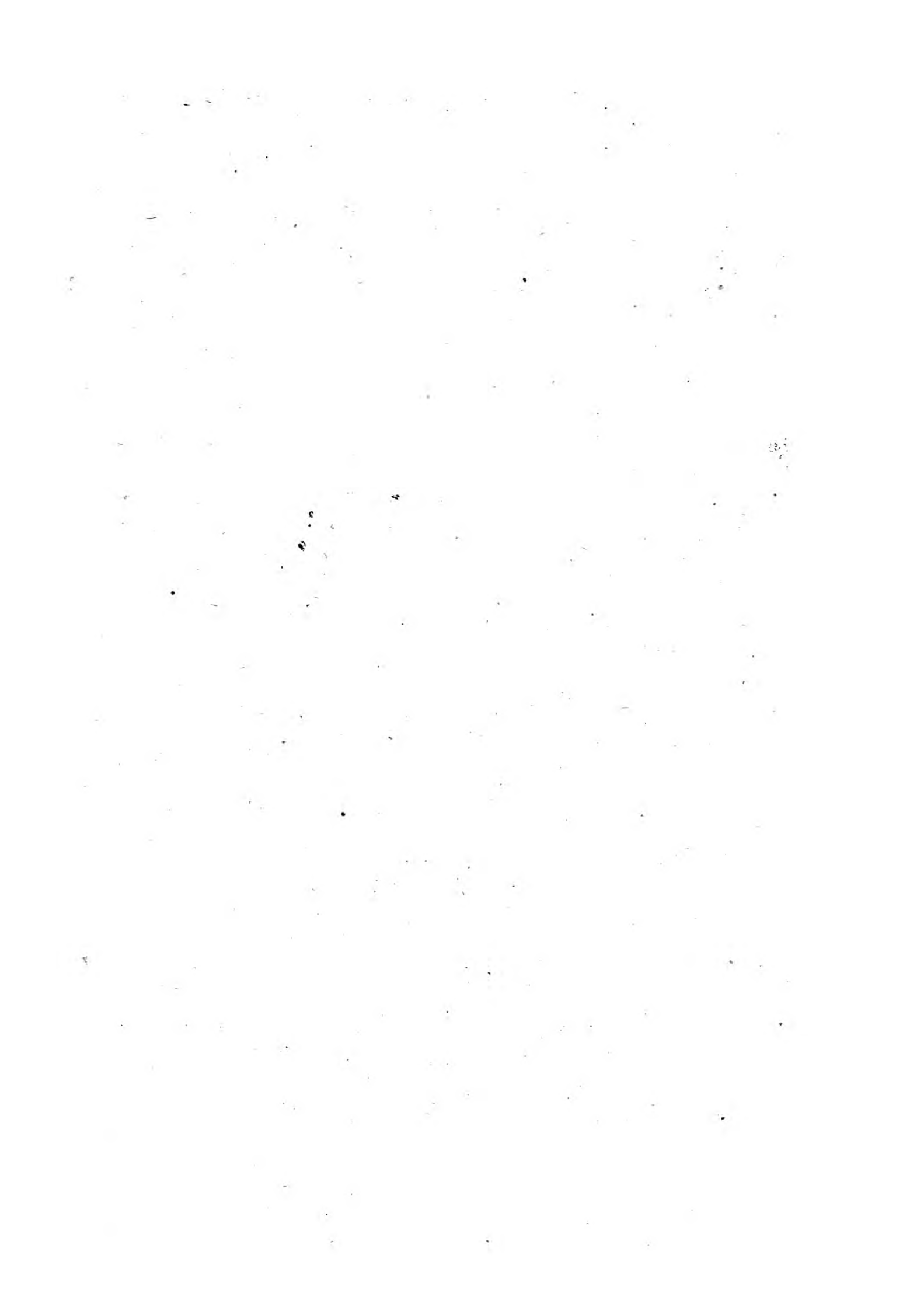


16 B82

16 B. 82









کیا ہے یہ دین خیال اپنی نہیں ٹکانا ہر زندگی کا چتر گو بند اس لئے کیا جگت میں یہ نیک جسے سنا

دو با بموجب قول گیسو داس جی

کانہ کر ہی آج کر آن کر و سوا
پل میں پر ہو گو ہو کر دگر

بدیہین انکو نیک سیرت پودان کیا سرون کو ہین
وہ ہین دکالت میں خوب نامی اوس طرف اب یہ لکریا
پڑی جو میں نہ کتابا نکی تو شاد بولاکہ لکھ ہو بیسر
زبان ہی دلکش کتاب ہے بہتر کلام میں ہو جا ہوا

تاریخ از لالہ نربان لعل صاحب تحصیلہ اکو شوارہ پتہ زمینداری منشی بشن پیر صاحب
وکیل ہزاری باغ

نرگشن من متبش سدا مان اگر چتر کر دہ شاعری با
انویسہ ختم مصرعہ شاد پیر با کی غا و دیگرہ افاسیہ م

خاتمہ الطبع

از فضل سری راد ہا کرشن جی این نسخہ سدا مان چتر تر منظمہ منشی جگتا تہ سہا

صاحب مولف کرشن ساگر بہا کھا خلف منشی بشن پیر شاد صاحب وکیل عدالت

ہزاری باغ بن راچون لعل کالیست کرن متوطن قصبہ پکاری

ضلع گیسو قصبہ ہزاری باغ ضلع ہذا در مطبع نامی

منشی نو لکشور صاحب باہا پیریل

بقام لکھنؤ طبع شد

نقطہ

جگناتھ نام ست مشورین	پیشین پشاد کالیت کران	بہندی بکرم کشتن ساگر گشت	ہماں لونا یا اب بن کشت
چویدم کھتا را بخواندہ و دین	دویدن خواندن خوشی بند	بگفتا بے مر جاہر حبا	ترا شاد دارو ہمیشہ خدا
و لگم گفت تاریخ نسخہ تمام	شدہ ختم قصہ ہری و سدا	تمام شد	

شعر اردو

ہری ہرم زبان پر نام نہی	بکشتن بکشتن بکشتن
-------------------------	-------------------

رخیہ مہولہ

عجب سنا لپا لپا ہمارو لکھیا	جوانی بگشت کارن کارن	ترو تامل کتلہ لپا تھایا رہنما	وہاں گنج مہر کشتن کشت
قصد اگر ہوں پنا لکھیا چرتے	ہزاران لیل و لعلی جھپٹتے	گھبرا ل خرم کھلے چون چپا	خوابی لکھیا کشتن کشت
کیا گرجا ہوتا کشتن کشت	کوڑی بکرو گوالا کشتن	عسکی سچ لکھیا کشتن کشت	دیا کشتی کشتن کشت

قطعہ تاریخ طبع طبع اور شاعر مشال ششی شکر دیال صاحب فرحت ملازم مرین پشین کشتن

لکھنؤ دلفریب دلا ویز دلربا	لکھنؤ سلیم علیہ سدا ان جیہتر	فرحت جو کلاوہ سال کی ہونگی	لکھنؤ شمس علیہ سدا ان جیہتر
----------------------------	------------------------------	----------------------------	-----------------------------

آناخ از لالہ ہونیسر لعل صاحب لک ڈی بابی

نہیں ہر ایسی قلم کو طاقت سکھو کل وصف لکھنے لکھنا	جگناتھ سوسہاے طے سونا منجنا عیان سدا ہے
نسا جو ممت اونیل شتیس مین بہن یہ بہت ہرکا	کیا بس لفت سوجھ وہ سب ایسی جلد ایک مین لکھا ہے
بہت بہن سورہ اس اپنا بہت کبر و کوشا تین جیکا	اندر ساگر ہے نام اس مین ہونگی بھناولی چپا ہے
ہر ہی جو بگیتی تو دو ستر سال کشتن ساگر بنا ہر کا	اویسی بکشتن کشتن بال لکھنا مین یہ ہر چرت کھا ہے
انہیں کشتیں جیکہ ہونا گھنڈر موش نظم تب بنایا	اویسی بکشتن سدا لکھنا چپا نظم لکھنا مین یہ ہر چرت کھا ہے

نمودم شکایت بسی آگوبال	گنی معاف تقصیر منی ندلال	نخن سدری اجبی بود گل	توئی مبنه پندریا و کو گل
توئی برج ناگرتوئی برج کال	توئی برج بوسن گرد بگوپال	توئی مفسان ادبی تخت زر	شدی شای و کردی مرانم دور
بناهند کوی ای بکشن رسا	گنی معاف تقصیر منی ندلال	همین طوگشته مناجات خوا	شده ساجه از مر میرسبان
غلامان کرد باد کشته	میشده تخت تلج حده	اودا شکریه صبح و مسا	شد بر زبان بر زبان بها
شده سیر باران حاجت روا	سری راد بکایت سری راد بکا	سری نند نندلن سری نندال	گوبال گوبال گوبال گوبال
نه تاز نیست گشته فرا مشوس	شداوقات دشنامانی لبر	گو نند اتوئی رسنگیر جهان	ز خیال چنین ام نفع کنان
شده مد عاجون سدا حاصل	گنی دور شکرم منما حصول	مدینا شوم مع غنیزان شاد	در آنجا بتو دوام آرام باد
ایکشن سری راد بکا گفته تا	جگنه تده این نظم کرد اختتام	ز خواند و شنید این فساد طما	رود غم و در غلد ساز و مقام
ز گلچین بلخ سخن باغبان	درین گلشنی عتجه ام جهان	به نظر کس آید فرع گل چو غم	قلم کرده آید ز تیغ مسلم

در سبب ترتیب کتاب

چونامه سکنده و دانش بهار	پیش نظر بود لیل نهار	بس بجه صد بهفتاد و یک	سن عیسوی بو طاهر رشک
در محبت پیری در حضور مرقم	فن شاعری در طور آمده	نه آگاهی از نام گوینده بود	به تدوین افسانه جوینده بود
بفرمود پیرم ز من ای عزیز	بخ نام بر نرو اهل نمیند	نیاید پسند هیچ ذکر و گد	مناسب این کار خود در گذر
سدا مان چهرت فارسی نظم کن	که آید پسند در نظر اهل فن	کسی است نراین هم این شوق	بار و نمود دست از بند و
شال شکر بست تفسیر کلام	شده خلق واقف ز حال سدا	از ان دورق نظم چون ساختم	باعث عدم وقت بگذرستم
ترغیب یک مشتقه خوشحال	که اسم دوست مشهور زبان	بدیده بر گانون ضلع گیب	مکان دست و پر کپی گنا
که کار تحصیل دیات من	پیرم خورشید از فن آن	شده نسخ سندی چون اختتام	بسته روز این نظم کردم تمام

درغان نواز ای لسان	بسی قسم میوه درختان بسی	بسیمن بهیج خوانان سیم	بهانست اجپا بهند علم
نه آن زن آن خانه شهرگر	سداش از دیدن این چشم	بگفتا چگونست این ماجرا	که بسته باز آدم دوار کا
که اینجا هم کسی حکم آن	حکومت کنان است از فرشتان	بهانن گرفت و گشت	گرفته گویم چنین است
که انجام سازد و کار او	برین کار باشد و کار	روم باز دوار کار و سیام	چه سازد و کار آن نظام
سری کشانند بدیشی	و در غلامانگی بی نظیر	رسیدن در آن سخت و توار	درین وقت کس مددگار
کنم که تیر و سداشید ظهور	نگهبان بهیج نماید حضور	اگر زدیگیت روم دل فکا	ز شیرینی شاد است آن قفا
کجا من بیایم که او را دم	بفرسود از فکر جان و تنم	زمیوه شود شاد و سرخ و تنم	مگر سبت آن در اندر بستان
بهان بد و شست و میرم	چرا دارم این جان و در جهان	جو در دوطه غم بود غرق سدا	یکایک نظر کرد زن و ریا

ملقات شدن سدا اما از سندی

شود و حال صوف کرم	شود وصل دلداری میهم	کینزان گرفته روان گشت	نسیم سخن غنچه دوش کشت
بیا اندرون شو بهر خشنوا	نوازیده گویند گرد و گویا	بگفتا که رانی کن صد زن	که هستی زن شه و من بر
بگفتا که شوهر نوی نیست	بخیر تو بگیرم و گرد دست کس	من آنم که دادم چو تخته بر	گرفته پردی زجا بگشت
از آن تخته دادم بهر سخت	شدی را به این شمر و نیکبخت	سدانن جان من شاد و خج	بگفتا که تیر و سداشید ظهور
	پس از غسل پوشاک و شید	نشسته بخت و شاد عارفان	

تصویر آمدن سدا اما از ملامت از شهر خود میگزینان





شبهه طیار شدن مکان سدا و مخفیانه نقش بر پلنگ بیدار شدن زلفش از او از رسته سیر یکبر مشهور	شده زن از غفلت بخت	نگه کرد ستاده عالی صفات	چو خوش بیدار شدن چال بری	و خود را بیدار شد مثال پری
ز سابق مکان است گوی که	دخشان به سر سود عمل دیگر	منم چاکر تا این چنین پیوفا	ز آرام بر خاسته زود تر	بپای یکیش بنهاد
بفرموده گوپال ای دلربا	نگرد و بجا نودل من خراب	بفرموده شفقت ز من هر گرا	چونم اند شوهر ترا شاد کرد	را بجا شدم شکرین ره نود
بگفت از ای را و بکانتیاب	مخض شد این گفته غایتش	وقبل از نشین تخت خاوسر	نه مایا دلش اجبت خوشی است	نه مایا دلش اجبت خوشی است
بدل روز نام کمین بی سراسر	رسیده پوری کس بیده گویا	سدا با بطلید صفت ز شاه	نمودار گشتن شهنشاه مهر	مخض نمودهش بلا ز راه
تواند تمام و سبعت کمال	بگفتا سازای فراموش با	ره رسم الفت بدلی و دا		

رخصت یافتن سدا اما ز دوار کا و رفتن لشهر خود

من هم بشود لطف و محبت	زین هم بشود و در محبت	قدم رنج فرمود از اینجا آمد	بگفتا ز من گفت صادق کلام
نمودش صفت بود آن کلام	ولی از او را هم نکرده عطا	بوقت ملاقات شد و بیان	چرا سنگدل گشت ازین زمان
دعا دوست مشهور در دنیا	بگو کل نمود دست از گویا	ازین کار برگ منم او را پرا	نمیر و ز منم اندرین چه بلا
درین نیست نقصی که بشنید	ز ناخواهی زن شد چنین حالت	کند که طلب هیچ آن مقار	تسلیم و هم گفته بر ای زار
سدا هم برفت از این چال	که آمد نظر کار سازگی بال	بها نیکه بودش مکان بزار	قلمو دید طیار یکت نگار
بدر اند در بان گرفته عصا	شد این شهر هم نقشه دو کا	سدا از مراد و شیرینی دا	بسی سبب قیلان شهر ترا

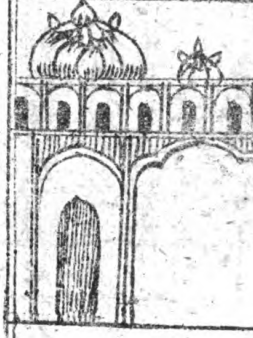
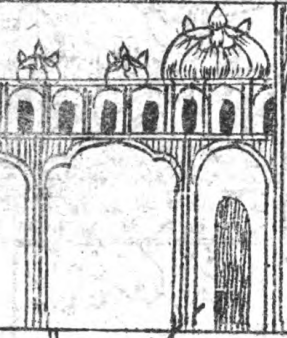
نصویر خوردن طعام هر دو بار



زنجرات راه داشت این	پس سنری کرد با تو شمول	پس فزون کرد بار دیگر	سوم بار میلان شده باز
سری گیتی دست او گرفت	بزودی جهان کرد زلفت	بادوی دلوک توان بزمین	بگردد سه لوک از جهان چین
برای سکونت کجا بجایست	یکی لوک باقی ترا بجایست	پتیا میر داشته خفته او	بفرمود ای پاٹ بندشی خو
شنائی کمال بزودی تمام	پی مشتقم کن طیاری طعام	چو طیار شد بر نوحه از خو	بنخوردند کجا سدام هر
	بفرمود خفتن بری بیدنگ	جست خاص خفتن که بود در	

رفتن سری کشن جی بمکان سدا مابرای طیاری قلیه کانش

شود هم این رخ خوانی کنم	که اینجا است نظر کم بر کم	و بر کسین اقف داستان	از نوک قلم می نگار و چنان
همان وقت یکیشین عالی نما	قدم بر در بر خانه زمار دار	نداشت کس از گویند را	بگر جان و لبند سری نند را
لطیفه بر زود لبو کرمان	بفرمود طیار کردن مکان	شده خانه او مرتب زر	ز زرشید بنا شهر از حکم سر
ز شد خلد برنگ در رنگ او	امروپ شد رنگ در رنگ او	میاشد اشیا ضروری جهان	سکونت نموده سری و کرمان
شده خرب زدن سدا لم است	خشب چون چه چاره شد	همه گشت بود به تن آمده	همه رنگ پوشاک زن آمده
جست خوابی بگی دران	گستره بست بهاری بران	برافتنه آن نیکین چین	سرانجام طیار کرد و چین
	به بینی گرفته سری نند لال	همان وقت آواز کرده کرد	

گوبند اخو زم من مگبون شمر	ند نخل عاشق ن بازور		
شبیبه آمدن سرکیش نرود سداان برای ملاقات			
			
ملاقات شدن سداان از مرشد			
نه که متفق شد چنین از کس شده مهران این چنین می ز رکن بفرمود شوند با چرا قدر است این چنین بیسید کل خیرت بای بگفتا بصد عاجزی برین غریب از غریب حقیق که از الفت نیکان ام بهمان وقت آن برین باز نمودن چه باید چپام از ولی یافتن نه که این	شده چشم تر بود متفق بے چو داد آن زکوة و چه کرده باورد در فاضل خلعت سرا نه ام بیاس را و کپل هر گ بشوید از دست خود بای که دوست تحفه چیز ن دید تحفه شایان فقیر مرا هیچ غیبت نه بر پیش لم به بوسید و بکشد و درید گرفت بفرمود ام چاکرت نبکوه لبی شکل گشتم بی این بدت	سیر کرشن گوبند باد و بکند چرا اینقدر میسر کرده عطا که مفسس زیاست گویا لعل بگفتا سدا که عالی جناب بیاس کپل برگ آمد پدید و متفق زبان عطف کشید کجا من کجا ذات عالی جناب بدو آنچه آوردی تحفه حضور ز بغا کشیده بری پیرین شده عالم این زن بی وفا ندیدم مذاق این چنین بد ا	شوند بزبان نام سری چند عجب آده مرومان و ارکا شدند دیوتا و عجیبه حال چو گرفت پارکسی بی جناب بفرمود قدست چه اینجاسید بفرمود تحفه که آورده بود کجا ذره باشد کجا آفتاب بگفتا که کلفت کنه یارو نشنید شد خاطرش نرسین چرا اثر گین می کنی بر سر برخش شبید و بفرمود سدا

روانه شدن سدا با بسمت و ارکان خانه خود

سدا بر شکرش کرد و لطف بمن	شود طی با سان راه سخن	نوا سنج مضمون عالی رقم	چنان نغمه ساز است از قلم
سدا با جوان هو شب به نور	شده فال نیکو بر نیک	بسخی برویان تن ار است	تو گویی بمثل پیری ساخته
سرانیده فرستند از نزد	خشن دیده فرستند از نزد	شغال زده راست بگو خنق	بر همین راجه زره می شدند
شده مهربان کرشن جلال و	شده آسان مثل به حال و	سیرام گفته از اینجا رفت	سدا با بر همین زوریا گشت
چو گوشت شمشیر قلم زنگار	بسی فیل و شتران بقطار	مطلایا بر یک و بام مکان	و شادان فرعان بهر دمان
شگفته گل نهر بهر دمان	و مرغان بگلشن همه نغمه خوان	نگهبان همه جمع بر در گویا	در اینجا قدم و تن بر حال
شدن جامه دل تراز رنگم	بگفتار زن شد چنین توتم	کسی بهم نرسد که نام بسمت	چرا آیدی و مقام تو گیت
همی گفتم در دل سست کن	که بهبات من آدم ایگان	طمع و لون آن نیر و آ	مرا خواری کرد امی امی آ
باطلاع برگزیده و سببه	طمع را سست و است و سببه	چو گویم چه گوید زوم نرسد	چو قول سلف کلام سدا
بدوز و طمع دیده بهر دمان	در آرد طمع مزع و مانی به	سیرام گفته بد بسایم رفت	کدام است گویا نگهبان
بناشد در اینجا گذر ایگان	نه رسیدی و آمدی بگیان	بقوم بر همین سدا است نام	محبت می هست تا از سدا
بگفتانه بهر ده گویا نیا	کسی کو ندارد محبت نیا	رفیق توان این چه باور	زمین آسمان کی برابر شود
بگفتار برین شکفتی چرا	یقین ساز از اینجا گویم ترا	چگون دوستی شد ز جمل و بیا	که بوته پوران است ابرین
چگون شد و کنول و	چرا شک کنی از من از سدا	شده شاد و زبان از این بجز	تبر و سیری فنت گفت این سخن
گویت بهر آن دراز یک بار	سدا کند نام خود و شکار	بگوید بری هست شفق	شنیده کلامش عجیب اندام
سری کشش شنیده چنان سخن	ز شادی نگنجید برین	حسب پیشوائی شد از خود	بغلگشتند بابک و گر

از سدا

جواب سدری	
نخواه پری اندر دبی بر آید	اگر خود است دانا و خاشاک
سوال سدا	

بدر شد و دوست خانه هر	نه باید قدم بر دست نه	شینه و همسایه آورده داد	برنج از پی نذر زوش نهاد
بمخیزد از دیدن این شکل و	بگفتا سازی بدل بر خور	کدام است که از گرفتن بخت	بجایش کسی را و دیال گنج
کسی که نخواهد چو میوه و شیر	بچه طور گیرد بخت فقیر		

جواب سدری			
بست پی خواهد از دل گویا	نه میوه نه شیر نه خواهد دل	بخانه بید و سبزه نش غروده	و از میوه و جو دهن آزرده بود
سوال سدا			

بگفتا در یک پیرین بکن	روم زودتر نشو شاه من
-----------------------	----------------------

جواب سدری			
دریده کن بر پیرین خولشتن	بدستش نهاد از زمان نیکین	دران بسته گفتا که بدی گشتن	برنج روانه شد از خانه خشتن



سوال سدا		
علاوه بهیکن بر بلا و را	کسی را نوازید اس مرقا	
جواب سدری		
گنج و در پدی را پناهیده است	لبی بکت خود را نوازیده است	
سوال سدا		
بگفتا گنج بود در بان دس	پنا بر پناهیده عالی گنرا	بیاعت محبت نزار جن کمال
جواب سدری		
چرا شاد شد از اهل یاد گید	ز الفت هری مهربانی پدید	جهت بگفت او تارده بوده است
	بگشت دل من تخم بر گزیده	بفرمال دل آرد عورینه
سوال سدا		
شنیدم گفستی تعین ساختم	ولی شک ال بن چنین میکنم	روم گزید شاید شناسم را
	بیاد سیرام گردو خل	نه معشوق مطلب و نه غم
جواب سدری		
بگفتا غوری نزارو گو پال	بیاید ز خود به نوا اقصا	محبت شده است از خود
	زیاده تر از برگ نارد و بیاس	پرست تر چون کنی اتها
سوال سدا		
شنیده بود وصف نیشی لال	بگفتا سدا از فرحت کمال	جهت بگفتش هیچ آر می
		که دارم نیش و یاکیم نیش

کسی را که باشد زده مال پیش	بجایوت کند شاد گویان پیش	بنا میکند تال و باغ و مکان	که آرام باید مسافر و روان
کند ترس از زاهد و بر همین	و بد مال ز بر همین وطن	زمن گفته بودی که کشین چند	زایام خوردی من ده سهند
کسی که شفقت از و هست پیش	چه آرد صیبت به روی پیش	قدم بر بد و ادا تو بر همین	شود دور رخ و صیبت چنین

سوال سدا

سداان بچندید از این سخن	نه هرگز باوج دل پیش کن	ملقات در خوردگی بود از	بوقت حصول علم ای راه
گذشته بسی سال از اتصال	کنون شاه گروید پیشین	فرانشوآن کل نمود پیش	فضول ست فتن گویان

جواب سدری

چنان نیست دل آن خردمند	ز دولت فراموش سازد ترا	بخورد ست یخ رده پلینی	چرا را بکان این سخن مکنی
------------------------	------------------------	-----------------------	--------------------------

سوال سدا

جسود او برج گویا کند ترا	چه حاصل شده از محبت ترا	بد و ادا برفت کسی را بخود ترا	بجای محبت همین جرات
--------------------------	-------------------------	-------------------------------	---------------------

جواب سدری

چو گذشتی مهر از آنها گویا	ز منی دوار پور غمی نخواه	ز زندان را جان محبوس را	که از او سیکرد و ایلوس را
---------------------------	--------------------------	-------------------------	---------------------------

سوال سدا

بگفتاه تقصیر جد و میر است	ولی منحصر فرد تقدیر است	به سمت نوشته است تکلیف	چه سود است کردن در است
---------------------------	-------------------------	------------------------	------------------------

جواب سدری

بر نزد یک سرکشین عالی کشد	کناده شود طالع پیش	صیبت بر پا نوشته کرد	بسیکیشده شاه لکانگر
	نوشته چه کار آمده نزد	کند بر همه بگفت خود او نظر	

شېبه سدا مان مع زن



جواب سندی

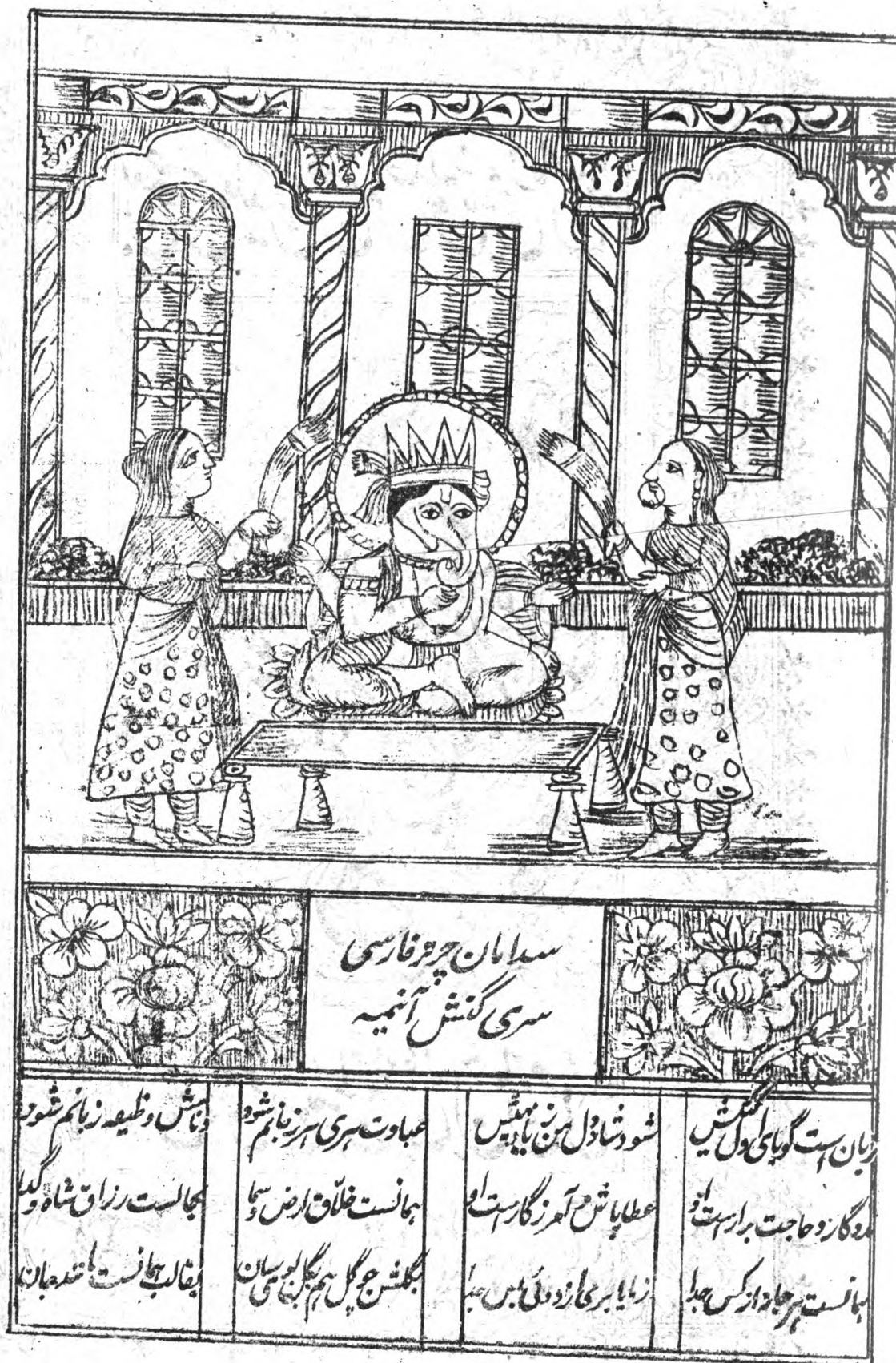
سدا مان چو شتهنگ پرانده طرا چونیمو پیکل پنجه دود مرا دزبان	بروزو چو او بداده جواب سری کشن اهل برنگین خاگی زوام زنان بران که نمود کاشی بهندستان	برای برین کز آتی است برفته جبهت طلبی خود گات کسی در ظهور کسی در چا ازین بدخیالی دلت را گدا	نه منکر شوا زوی کاتی است نبرد شنه بل آن پاکذات غرض کس توی نیست خدایان کن آنکار کزوی بود جان قرار
--	--	---	---

سوال سدا مان

کجا دفته از کس بگویم سخن رز و رقص تنهش باشد عزیز	بگو زود تدبیر اچان من نماید غرور و خطا چند نیند ازین بدخیالی دلت را گدا	مرا شوق بر دم کنم نه بچن غوری کند در دانش طایر کن آن کار کز شوی خوشتر	ترا ذوق مال تو نگردد نه پرسد برین نه زانده پیش
---	---	---	---

جواب سندی

همان تاج مجسم مجسم همان به بند راس آن راس و انمود ز کشیدان داد بر ملا در نموده همان سلطنت را	مثال دست او تارده و جهان و بازی هم از گوپ بال نمود ز سپال سری ز کمنی را را سند انان که بود آن زمین	کلایطوسی سر نهاده گویا همان باخته است بهیچ پا شده در ویدی از دو ساسر جگانه صفش کست تا کجا	وفی ید گرفته همان نندال به تحت التری رفته سفته ننگ دران حالش نشسته پره که این است در یابی لای اتمنا
غرض زین نو و کار حمت نمود	آغاز داستان		لطفت نمود و در حمت نمود
سیر کشین کرد و برادر کرم که کشین بهمن بود و یک بار عروس خوشی داشت از دو چاه زنی داشت خوش و لبان	بمداح لطف و نگاه کرم سند انان با شمشیر روزگار که او از روشن بخیر با همت شیک مصیبت ز بهی سند	نگارنده این داستان لبت بسی مفلس به گشت و بارون چنان مفلسی حالش تنگ کرد کینک همی ماند شوهر خود	کند آشکار از سلاطین نیکو کاری بخیر بهمن که که فاقه میماند آن نیک نگفته سخن هیچ تا خوش از آن
غرض زین نو و بهر و مردم ازین حالش بوج و بودن یکی روز آن نیکزن ازین نوشته است در بید در سینه	بجز نام دارند و دنیا ندید که این بود خوش بهش سر کشین ز شوهر شده حرف زن چنین بزن هیچ تکلیف افت اگر	چو از حق پرستی فراغت کند ازایش بسیار تمیز که امی صاف دل سپرد کند مالک پس از امحال	بفیش روز به خود در نه پس از وی بداند کسی غرض در پان یاب سر عفاف با نواع فکر و شقت کمال
بجز مال نیکو کرد و به لغتاً چه انواع شقت کنم	برین خیریت بهت بهر که مالک دولت بهار بهیم بیاد سیاحت تخیل زن	شنید این سخن چنان که نظر روم من کجانه در خانه نشاء بسی ناقص العقل باشند زن	بدام فکرش شد سر که از وی بگویم ز حال تبا





Soodama Charaka

بنو سنا مکین و فضل خلیفہ وزیر ماسخہ



مطبع منشی نوکشو طبع منشی حسان

Sudāman - charitra.

Indian Institute, Oxford.
The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Abdul Kishore.



